

وقتی کرکس ها به پرواز درمی آیند!*

جامعه ما در تب و تاب بحران گذار به دوران پساجمهوری اسلامی است. خواستها و نیازهای انباشته شده اجتماعی و اقتصادی چنان بنیادی و مترکم اند که آکتورها و جریاناتی که با سودای رهبری و کنترل امواج جنبش سواربرآن می شوند، به سرعت دستهایشان رو شده و عمر مستعجلی پیدامی کنند. از همین رو به سرعت از سکه رونق می افتند. صعود و افول سریع جریان اصلاح طلبی از نوع سبزش که مثل هر جریان فرادست، منافع و علائق خود را معادل جنبش مردم می پنداشت، نشانگر آن بود که دینامیک تعمیق مطالبات فرارونده جنبش هیچ قرابتی با مطالبات و خواستهای بی رمق آنها ندارد. بهمین دلیل جنبش بناگزیراز آنها عبور کرد و نیروهای جدید و بعضا امتحان پس داده ای با رنگ و بوی تازه ای در تلاشند که خلأ بوجود آمده را پر نمایند. در تکاپوهای تازه، بویژه سلطنت طلب ها با بهره گیری از فنون دوپینگ های مصرف روز، به تحرکات خود افزوده و برآن می شوند تا یک بار دیگر شانس خود را بیازمایند. سرمایه آنها احساس کاذب روسفیدی در قبال جنایتهای حکومت اسلامی، امید به ازکارافتادن حافظه تاریخی مردم و بویژه نسلهای جدید از تبه کاری ها و جنایتهای رژیم پیشین، ومهمتر از همه دخیل بستن به حمایت همه جانبه قدرتهای بزرگ و برخی تحولات منطقه و از جمله الگوی مداخله قدرتهای بزرگ در تحولات لیبی و سوریه است. غافل از آنکه تاریخ درسهای بزرگی پیرامون عروج و افول نیروهائی که دورانشان سپری شده است، درسینه خود دارد. بخصوص آن نیروهای اجتماعی تاریخ گذشته که امتحان خود را پس داده اند و ناچارند برای ورود دوباره به تاریخ، این بار در سیمای کُکمیک و با رنگ و لعاب چند لایه برچهره، در صحنه سیاست ظاهر شوند. به عنوان نمونه در حالی که هنوز نه به بار است نه به دار، رضایپهلوی بطور آشکار و رسمی از دولت اسرائیل تقاضای کمک (و البته بیشتر از آن، از دولت آمریکا و اتحادیه اروپا) کرده است. این تنها یک نمونه از تاوان مالیاتی است که این حضرات دوپینگ کرده بابت آمدن روی صحنه محکوم به پرداخت زودرس آن شده اند. به روی صحنه آمدن سردر خیم نظام پادشاهی، پرویز ثابتی، با آن وقاحت بی پایانی که مختص خودوی است، در حالی که بقول خودش خاطراتش را چندین دهه پیش نگاشته بوده ولی جرئت انتشارش را نداشت، نمونه دیگری در بازپرداخت زودرس تاوان وسوسه تصاحب رهبری جنبش ضد استبدادی است. گوئی احضار نیروهای واپسگرا و امتحان داده به روی صحنه سیاست به توسط تاریخ، ظاهرا مؤثرترین و کوتاه ترین راه دفن آنان در گورتاریخی اشان است. هم چنانکه حکومت اسلامی تنها سه دهه طول کشید تا وارد فاز انحطاط کامل خویش گشته و علیرغم جان سختی در احتضار خود، به همین سرنوشت دچار گردیده است. همین واقعیت احضار تاریخی به عنوان بخشی از تشریفات دفن شدن است که به ظهور و ادعاهای پرویز ثابتی اهمیتی بیش از یک خاطره نویسی می دهد. پیام پرویز ثابتی به عنوان نماد سازمان امنیت محمدرضا شاه در یک جمله آن است که نظام سلطنتی بدون بکارگیری مشت آهنین قابل دوام نبود و علت سرنوشتی آن نیز تردید محمدرضا شاه در مورد آن بود. باین ترتیب او، برغم تلاشش برای پنهان ساختن حقیقت، با به روی صحنه آوردن بخشی از عملکرد حکومت سلطنتی حافظه تاریخی و راکد مانده ما را برای عبور هم از استبداد دیرپای سلسله های سلطنتی و هم از سلسله ولایت فقیه (استبداد حکومت اسلامی) فعال ساخته است. از همین رو ظاهرا باید از او و صدای آمریکا بابت این خدماتشان سپاسگزار بود!

شکنجه و مدیریت شکنجه

توسل به شکنجه اوج خشونت عریان برای اعمال سلطه و از مصادیق بدیهی آن است. نهایت مسخ شدگی و بیگانگی انسان با انسان و باسرشت اجتماعی خود و هم نوعانش است که حقا با آفریدن گونه ترانژن و منحنی از موجودی بنام "انسان"، او را از نظر کاربرد خشونت و درندگی غیر قابل مقایسه با هر موجود دیگری در طبیعت می کند. اما نباید فراموش کرد که شکنجه گر فقط یک شخص منحط شده نیست، بلکه تبلور و عصاره آن نوع سیستم و مناسبات اجتماعی (و بقول فوکو جامعه انضباطی) است که او انحطاطش را نمایندگی می کند. شکنجه گر را باید تبلور اوج ابزاروارگی و شئی گشتگی انسان دانست که به اوشائی در حد آلات و ابزار قتاله می دهد. تهی شدن مطلق از سرشت انسان به مثابه فرد اجتماعی، با ایفای چنین نقشی ملازمه دارد. وظیفه محوله باو در هم شکستن مقاومت شهروندانی است که موی دماغ اربابان قدرت و مکننت می شوند. در جامعه انضباطی- طبقاتی هر سیستمی تنها با تقسیم کار نهادی شده و مسئولیت ها و سلسله مراتب متناظر با آن قادر به تداوم چرخه حیات و کارکرد خود است. در این رابطه چه بسا مسئول یک سیستم تمشیت امنیت داخلی، عمل مستقیم شکنجه را شخصا به عهده نداشته باشد، اما آن را هدایت و نظارت و سازماندهی کند. و باین لحاظ مسئولیتی حتی سنگین تر از ایزه ای بنام شکنجه گر که دستور العمل های وی را اطاعت می کند داشته باشد. بنابراین گرچه هر فردی در هر سیستمی و در هر سطحی باید پاسخگوی اعمال و رفتار خشونت آمیز خود و بطریق اولی جنایتهای ارتكابی اش باشد، اما این به معنی آن نیست که در یک سیستم نابرابر و سلسله مراتبی سهم پاسخگوئی و مسئولیت ها یکسان است و یا بدتر از آن، سهم آنها نسبت به رده های پائین تر و فرمان بر و درگیر اجرائیات، کمتر است. اگر نگاه ها از عامل و مجری به آمران و سکانداران و سپس به کل سیستم و مناسبات حاکم بر آن نچرخد، فقط به نوک کوه یخ خیره شده ایم و هیچ رویکردی نمی تواند بهتر از این به حفظ سیستم سلطه و سرکوب یاری رساند. بنابراین تصدی مدیریت تأمین "امنیت داخلی" و بکارگیری شکنجه در این رابطه نه فقط کسی را تیرئه نمی کند بلکه تنها

برنامه مسئولیت و پاسخگو بودن وی می افزاید. در ادبیات و فهم متعارف، چنین فردی را سرشکنجه گر یا رئیس دژخیمان می نامند. پرویز ثابتی در مقام مدیرکل اداره سوم (امنیت داخله)، کسی که بقول فردوست همه کاره ساواک بود و بنا به اعترافات تهرانی (بهمن نادری پور) تیرباران 9 زندانی بدستوری صورت گرفت، و کمیته مشترک به پیشنهاد او ریاست واقعی او تشکیل شد، و به گفته حسن علوی کیا، یکی از معاونین سابق پاکروان از قول ثابتی که "اگر اعلیحضرت اجازه می داد من ظرف ۴۸ ساعت به تمام این غائله، خاتمه می دادم" و.... همگی به خوبی نشان دهنده آن است که وی به راستی از نمادهای مهم سرکوب و دستگاه اهریمنی ساواک در شدیدترین سالهای خشونت آن بود. از این رو طبیعی است که وقتی زبان بگشاید، جز برای گل آلود کردن آب و پنهان ساختن حقیقت نباشد. او نماد است و این نمادینگی بناگزییر بخش جدانشدنی از واقعیت درونی شده او نیز هست. بهمین دلیل به عنوان نماد وقتی لب به سخن می گشاید، از اساس صورت مسئله را پاک کرده و منکر وجود شکنجه سیستماتیک در دستگاه تحت امر خود شده و خویشتن را بی خبر و مخالف آن معرفی می کند. او باین ترتیب برای نجات خود به تیرئه کل دستگاه شکنجه و جنایت و تیرئه کل همکاران شکنجه گر خود می پردازد. او به خوبی میداند که اعتراف به شکنجه سیستماتیک در جهان امروز معنایی جز اعتراف به جنایت علیه بشریت ندارد. با این همه او نمی تواند در یک گفتگوی بلند از بیان خشونتی که باسرت او عجین شده است و از مهمترین نمادهایش به شمار می رود بگریزد و بهمین دلیل گیرم که در مصادیق واجزاء آن را انکار کند، اما در کلیتش به دفاع از آن برخاسته و کینه و نفرتش به دموکراسی، به مردم، به جنبش و انقلابیون و روشنفکران مترقی و اعتقادش به کاربست مشت آهنین و تیرئه دستگاه جهنمی ساواک، جابجا در خاطراتش مشهود است. البته در عصر اطلاعات، در دنیای دیجیتالیزه شده امروزی، در زمانه مبارزه برای آزاد سازی اطلاعات از حصارهای طبقه بندی شده، این گونه رفتارهای فرافکنانه، خودافشاگر بوده و بسی مضحک و رسواکننده است و فقط خود اوست که سرش را هم چون کبک در برف فروبرده و به خیال خود به انکار هیولای مهیب و ثبت شده شکنجه در سینه تاریخ پرداخته است.

رابطه شکنجه و حفظ قدرت!

نفس کاربرد خشونت صرف نظر از کم و کیف آن، از لوازم اصلی کسب، حفظ و تثبیت قدرت برای بهره کشی و اعمال سلطه در سطوح گوناگون خرد و کلان است. به این اعتبار سودای کسب قدرت و کاربرد خشونت از هم جدا ناپذیرند و هر قدرتی، قدرت بیگانه شده و منفک گشته از بد اختیار جامعه و از حیثه کنترل تک تک افراد آن، ناگزیر از بکارگیری آن است. اساسا نفس وجود قدرت خارج از کنترل مستقیم شهروندان چیزی جز تبلور سرکوب و خلع پدانشان ها از گوهر هستی خود به مثابه کنش گران اجتماعی آزاد و خلاق نیست. آنکسی که این نوع قدرت بیگانه شده را- از جمله تقسیم آن به خوش خیم و بدخیم - ستایش کند و این جام را بنوشد، مستعد دست زدن به هر بدمستی است. دموکراسی واقعی یا قدرت اجتماعی برآمده از اعمال اراده مستقیم شهروندان، پادزهر قدرت های بیگانه شده و سرکوبگر است. البته سهم حکومت های مستبد و خودمدار که پاسخ گوی به هیچ کس نیستند در سرکوب، بویژه در اشکال عریان آن بیشتر است و هر چه دموکراسی عمیق تر و مستقیم تر باشد، امکان مهار قدرت بیگانه شده بیشتر می گردد. اما حتی حکومت های مدعی "دموکراسی" هم، وقتی موقعیت و قدرت طبقه حاکم به چالش کشیده شود، از کاربرد خشونت و شکنجه برای تحمیل انضباط و مقررات مورد نظر خود بر جامعه ابائی نخواهند داشت. در جریان انقلاب بهمن علیرغم آنچه که در پائین جریان داشت، شاهد مذاکره و بندوبست از بالا برای دست بدست شدن قدرت و حفظ ماشین دولتی و از جمله دستگاه سرکوب ساواک شاه بودیم. چنانکه از همان فردای انقلاب بهمن قدرت جدید با حفظ ساختارهای اصلی دستگاه امنیت و اطلاعات سابق، شروع به بازسازی این دستگاه منفور که در همه نقاط کشور آماج حمله خودجوش مردم خشمگین بود، کرد. حکومت اسلامی که میراث بریک سازمان مخوف پلیس مخفی بود، بیکار نه نشسته و بسهم خودضمانت جدیدی به این ماشین سرکوب افزود و آن را به یک هیولای عظیم اختاپوس وار با شاخه های مختلف و عناوین گوناگون تبدیل کرد.

ضرورت عبور از هر دو نوع استبداد امتحان پس داده!

جامعه استبداد زده ما در حیات طولانی خود، در مجموع از نظر سیاسی دو نوع دیکتاتوری سلطنت و حکومت اسلامی (ولایت فقیه) با همه پی آمدهای ناگوارشان را با پوست و گوشت خود آزموده است. از همین رو هر گام واقعی به جلو، هم در حوزه شکل سیاسی و هم محتوای اجتماعی-اقتصادی، مستلزم عبور از هر دوی آنها است. در این رابطه بازخوانی واقعیت ها و تحارب نسل های پیشین و نیز تجارب سایر کشورها و فعال کردن حافظه تاریخی از مهم ترین پیش شرط های اجتناب از تکرار آنهاست و می دانیم هر جامعه ای که گذشته خود و درسهای آن را فراموش کند، محکوم به تکرار آنها است.

بازماندگان زندانی و شکنجه شده زمان شاه بخشی از آن حافظه تاریخی بشمار می روند که احتمالا پرویز ثابتی آن را در محاسباتش جهت رصد زمان مناسب برای بیرون آوردن سرخود از لاکش، نادیده گرفته است. غافل از آنکه با مدیریت وی بر سازمان امنیت داخلی در طی آن سالهای پراز وحشت و خشونت، نام وی و سرکوب از یکدیگر جدا ناپذیر شده اند. از همین رو نقش و جایگاه "مقام امنیتی" بطور اجتناب ناپذیر در ذهن و خاطره جوانان فعال آن دوره -نسل دهه چهل و پنجاه که ما باشیم- یادآور دوران خفقان و وحشت است. با دوره ای از خفقان و انسداد فضای سیاسی که شاه دیگر حتی

تحمل دو حزب فرمایشی و دولت ساخته را نیز نداشت و فرمان انحلال آنها را داد تا حزب واحد رستاخیز جایگزین آنها شود.

هیچ چیز در دروغ نامه "دامگه حادثه"، مضحک تر و در عین حال تنفرآمیزتر از ادعای این سرشکنجه گر در او مانیتست خواندن خود نیست که تنها طنزپردازان بزرگ قادرند حق مطلب را بجا آورند! حتی بدون در نظر گرفتن ناگفته ها و یا تحریف وقاحت آمیز حقایق چون تیرباران (و تروریسم تمام عیار دولتی) 9 نفر از زندانیان دلیر و مقاوم در تپه های اوین را که این کتاب از جمله برای لاپوشانی آنها تهیه شده است، باز هم مواضع او در قبال شمار زیادی از رویدادها و فرازهای مهم بخوبی نشاندهنده اعتقاد او به کاربست مشت آهنین و افشاکننده کرشمه ها و نازک چشمی های او پیرامون دموکراسی است. از جمله پیشنهادهای وی برای خاموش کردن خیزش های مردمی علیه استبدادسلطنتی، نظیر لیست بلند بالایی که باید دستگیری شدند، برقراری حکومت نظامی و بستن برخی سفارتخانه های کشورهای بزرگ غربی و...، گله های وی از شاه بدلیل عدم قاطعیت اش در بیکارگیری مشت آهنین، در سهای او به فرح پهلوی پیرامون پیام نهفته در داستان اولدوزکلاغ و جلوگیری از بزرگداشت صمدبهرنگی در دانشگاه تهران و هشدار به خطر انتشار آثار او، مواضع او در مورد کودتای 28 مرداد و شخص مصدق و بسیاری عرصه های دیگر بخوبی تعلق خاطر او به مکتب مشت آهنین را بازتاب می دهد. گزارش های هفتگی او به شاه برخلاف برخی ادعاهایش حاکی از نزدیکی کامل او به شاه و اعتماد شاه با او و مواضعش بوده است. چنانکه فی المثل در مورد انجام یکی از مصاحبه های معروف رادیو- تلویزیونی اش، وقتی که او در انگلستان بوده است شاه از وی می خواهد مسافرت خود را نیمه تمام بگذارد و برای انجام آن بشتابد. هم چنانکه از خلال همین گفتگوها روشن می گردد که این او بوده است که عملاً سیاست ها و تصمیمات مهم این نهاد را به ارتشبدنصیری رله می کرده است.

شبه ای از تجربه های مستقیم من از عملکرد ساواک شاه!

نشریه آرش به سهم خود برای معرفی این سردرخیم به نسل های جدید و افشاء یاهو ها و دروغ پراکنی های وی از طریق صدای آمریکا و انتشار خاطراتش، خواهان بازگویی گوشه هایی از واقعیت های تلخ آن دوره توسط برخی فعالین بازمانده ای که برخورد با ساواک و زندان را تجربه کرده اند شده است. اما قبل از پرداختن به آن باید تأکید کنم که اولاً در برابر حاکمیت داغ و درفش، مقاومت وجه غالب زندانیان و فعالان سیاسی- انقلابی آن دوره را تشکیل می داده است و بنابراین به هیچ وجه منحصر به این یا آن فرد نبوده است. هم چنین در میان آنها حماسه سازان بزرگی از مقاومت وجود داشتند که اکثراً توسط رژیم گذشته و یا رژیم اسلامی درو شدند و اکنون دیگر در میان ما نیستند (یک قلم آن همان نه نفری است که رژیم شاه و پرویز ثابتی با نگرانی از مقاومت و توانائی ها و نقش آنها در خیرش های محتمل آتی، تصمیم به نابودیشان گرفتند. لیست این گونه افراد که رژیم اسلامی آنها را شکنجه و اعدام کرد بسیار طولانی است). و ثانیاً با توجه به تداوم سرکوب و وجود شقاوت در ابعاد بس گسترده تر در حکومت اسلامی و مقاومت های حماسی در زندانها و شکنجه گاه های جمهوری اسلامی، در طی چنددهه گذشته عملاً انگیزه و نیازی به پرداختن شکنجه های آن دوره وجود نداشت و بهمین دلیل در اولویت های کاری من هم نبود. اما وقتی کسانی پیدا شده اند که روی فراموشی عملکرد جنایت بار گذشته خود و بی اطلاعی نسل های جدید سرمایه گذاری کرده و در صدد تحریف و دستکاری واقعیت های تاریخی هستند، باز خوانی آنها در چهارچوب مبارزه همه جانبه تر با استبداد، اعم از ضدانقلاب غالب یا مغلوب، بخشی از این مبارزه را تشکیل می دهد. باین وجود، اگر همت نشریه آرش برای تهیه گزارشی از واقعیت های آن زمانه نبود، باز هم بعید بود که شخصا انگیزه ای برای بازگویی آنها می داشتیم. و اینک فشرده ای از آنچه که بر من گذشت:

دستگیری نخست

1- من (موسوم به زینال) در زمان شاه دوبار در همان دوره ای که باید آن را دوره تشدید سرکوب و ارباب نامید، و مربوط به سالهای مدیریت ثابتی بر امنیت داخلی می شود، دستگیر و شکنجه و زندانی شدم. شاید بتوان گفت که هر دو بار و هر کدام بدلیلی، قسراً از چنگشان در رفتم. باین همه این باصطلاح قسر در رفتن با بهای سنگینی همراه بود که در قیاس با آن شاید خیلی ها اگر مخیر بودند گزینه مرگ را انتخاب می کردند. تجربه نخست از زمان دستگیری من در 11 بهمن 1350 شروع شد که به سه سال زندان محکوم شدم. در آن زمان عضو سازمان مجاهدین خلق بودم. ناگفته نماند که سازمان مجاهدین در پی ضربه هولناک و سنگینی که اواسط سال 50 طی چندین موج حمله صورت گرفت تمامی اعضای کمیته مرکزی و بسیاری از کادرهای اصلی و زبده و آموزش دیده خود را از دست داد، تاحدی که ساواک تصور می کرد که عملاً آن را متلاشی کرده و این سازمان دیگر قادر به سر بلند کردن نیست. با معیارهای آن زمان من به عنوان عضو کمیته معمولی بودم که از گزند دستگیری موج های نخست در امان مانده بودم. با این همه، علیرغم تصور ساواک، بقایای سازمان توانستند مجدداً تجدید سازمان یابند و تاحدودی از تیررس حملات نیروهای امنیتی خلاص شوند. در این میان احمد رضائی به دلیل تجربه و پیشینه سیاسی و داشتن روابط با کادرهای قدیمی و اطلاعات طبیعی خود از کم و کیف سازمان (اگرچه عضو کمیته مرکزی نبود) و هم چنین برقراری ارتباط با کادرهای زندانی شده و بهره گیری از توصیه ها و تجارب آنها، در تجدید سازماندهی نقش مهمی داشت. پلیس سیاسی که متوجه تجدید سازماندهی و خارج شدن نیروهای سازمان از تیررس ضرباتش شده بود، به شدت به او حساس گشته و تمامی نیرو و توان خود را برای دستگیریش بکار گرفته بود. این حساسیت به ویژه پس از فرار رضائیان از زندان دوچندان شده بود. در چنین

شرایطی بود که در یازده بهمن هزار و سیصد و پنجاه، احمدرضائی و من در طی یک دیدار خیابانی در دام محاصره سنگین و از پیش تدارک شده پلیس امنیتی افتادیم که بیش از همه بدنبال شکار احمدرضائی بودند. در آن موقع تا آنجا که من می دانستم سازمان به سه شاخه اصلی تقسیم شده بود که مسؤولیت یک شاخه آن با من بود و هدایت سازمان از طریق مسئولین آن صورت می گرفت. با این همه شناخت مشخص ساواک از موقعیت جدید من در سازمان اندک بود و بیشتر بر حدس و گمان و بلوف استوار بود. نحوه درگیری و کشته شدن احمدرضائی و بی اثری قرص سیانور من، دست به دست هم داده و موجب حساسیت شدید ساواک بر روی من گشت. آنها برای دست یابی به قرارها و اطلاعات و سرنخهائی جهت متلاشی کردن سازمان و یافتن ردپائی از رضارضائی و از تدارکات سازمان و رد پای دسته کلیدی که همراه بود و یافتن پاسخ برای بسیاری سؤالات از این دست، از این که زنده دستگیر شده بودم سر از پا نمی شناختند. ظاهراً من می بایست تاوان اطلاعات گسترده احمدرضائی را که دیگر وجود نداشت می پرداختم. اما من نیز به نوبه خود مصمم به مقاومت تا به آخر بودم و لاجرم به انکار همه چیز حتی قرارهای منقضی شده خود پرداختم. می دانستم که گفتن آره یعنی باز شدن کلاف بی پایان سؤالاتی که نقطه ختامی جز تخلیه کامل اطلاعات و دستگیری های گسترده نخواهد داشت. از این گذشته سازماندهی بخش ما به دلیل گستردگی و باصلاح داشتن ترکیب توده ای (لااقل هنوز) بشکل تیمی سازمان نیافته بود و با تکیه صرف به قرارهای سلامتی نمی شد بقاء آن را تأمین کرد. خود من در جنوب شهر در خانه ای که در واقع یک کارگاه خانگی بود و در یکی از اتاقهای آن زندگی می کردم. به این ترتیب محل کار و زندگی ام یکی بود که از امکانات مصطفی خوشدل بود که خود نیز گاهی به آنجا سر می زد. مصطفی به تنهائی دارای دهها ارتباط توده ای و بعضاً حتی تماس با گروهها و محافل سیاسی بود که روشن یکی از این سرنخهها و تعقیب و مراقبت آنها می توانست موجب دستگیری های گسترده و سریالی بشود و همانطور که گفتیم خانه محل اقامت من یکی از آنها بود. به همین دلیل لازم بود که در بازجویی ها اشاره ای به این خانه نشود و برای اینکار لازم بود که من اصلاً خانه ای و اتاقی نداشته باشم. بر این اساس موضع من در بازجویی ها آن بود که شبهای خود را در این یا آن قهوه خانه با پهن کردن جل و پلاسم سپری می کردم. در این سناریو دیدار من با احمد رضائی فردی عنوان می شد که مراحل نهائی جداسدن کامل از سازمان را طی می کرد (البته متقابلاً آنها نیز با بلوفها و ادعاهای خود مرا از رهبران سازمان و معاون احمد عنوان می کردند). دسته کلیدی هم وجود داشت که هر کدامشان در صورتی که معلوم می شد متعلق به کدام خانه و امکان است می توانست ردهای دندان گیری برای پیشروی ساواک باشد. به هر حال ساواک با تجاری که داشت باین سادگی ها این جور توجیهات را نمی پذیرفت. کلکسیونی از شکنجهها وجود داشت که آن زمان در مورد اکثر دستگیر شدگان اجرامی شد و بسیاری از زندانیان با آن از نزدیک آشنا بودند. بدیهی است که باتوجه به نحوه دستگیرییم پذیرائی مفصلی در انتظارم بود. به همین دلیل سریعاً و آزرکشان به محل "تمشیت" یعنی کمیته مشترک برده شدم. کوبیدن شلاق بر کف پا و سایر قسمتهای بدن و نیز استفاده از کابلهای چندشعبه ای، آویزان کردن (صلیب وار) از دیوار، شوک برقی دادن به همه نقاط حساس بدن که برای مدتها ادرار آدمی را خونین می کرد و در این میان گاهی از شوک های بسیار قوی که گوئی مغز آدمی در حال منفجر شدن است نیز استفاده می کردند. آیولو، نواختن ممتد کشیده های سنگین و پرده گوش پاره کن چپ و راست با صفیر سنگین و مهیب اشان، تبدیل کردن سوژه به توپ بازی در میان یک حلقه هفت هشت نفری که با مشت و لگد و کشیده و شلاق و... به همدیگر پاس داده می شوند، سوزاندن نقاط مختلف بدن با سیگار و فراتر از آن با منقل برقی (بیشتر باسن و پشت) در حالی که دست و پایت را به تخت شکنجه زنجیر کرده اند و دژخیمی هم بر روی سینه و شکمت نشسته است تا نتوانی حتی واکنش غریزی بدن خویش را (دور کردن چند سانتیمتر از تیررس حرارت سوزان اجاق) انجام دهی. من به یاد دارم که دژخیم نشسته بر روی شکم و سینه من سرگرد نیک طبع بود که بعدها ترور شد. گوئی حوزه تخصصی این جنایتکار در شکنجه، سوزاندن بود. هر کدام از بازجویان شکنجه گرنیز معمولاً در رشته ای از رشته های شکنجه-مثلاً نواختن کشیده ای سنگین، و یا زدن کابل سانتی متر به سانتی متر از پائین به بالا و از بالا به پائین- استعداد بیشتری از خود بروزی دادند و آن را با تفاخر اعلام می کردند. خلاصه آنکه هر کدام از این موجودات تکیه کلام، فحش های مختص به خود، عربده های گوش خراش و خشونت و ردالت ویژه خود را داشتند. به یاد دارم بوی سوختگی گوشت را که اتاق را پر کرده بود و مشام آدمی را می آزد. من هم چنین شاهد زندانیانی بوده ام که علاوه بر باسن، پشت و یا آرنج دست آنها را نیز سوزانده بودند تا شاهد همه جا حاضر شکنجه باشند! در مورد اصغر بدیع زادگان از زندانیانی که با او بوده اند شنیده بودم که پشت وی را آنچنان سوزانده بودند که خطر فلج شدنش وجود داشت. اما سوزاندن من تا آن حد ها نبود و نوع شکنجه عمدتاً بر شلاق و کف پاها متمرکز بود. چرا که ظاهراً اغلب شکنجه گران به این گفته دکتر حسین زاده (رضاعطاپور) که بین کف پا و زبان (اعتراف) رابطه نزدیکی وجود دارد سخت اعتقاد داشتند! باین همه ناگفته نماند که سوزشها و دردهای طولانی پس از سوزاندن و پس از پانسمان خود فصل مهمی از شکنجه های دردناک را تشکیل می داد. دوآندن با پاهای آتش و لاش شده و متورم و کوبیدن با لگد به آنها در اتاق شکنجه و یا در محوطه فلکه کمیته، هم برای افزایش درد و هم آمایش پا برای شکنجه های بعدی، بخشی از تشریفات شکنجه به شمار می رفت. در شکنجه های دورا و فشرده و طولانی معمولاً تعداد شکنجه گران و شلاق زن ها چندین نفرند تا هم خود نفس تازه کنند و هم خللی در پذیرائی کامل از فرد شکنجه شونده به وجود نیاید. باز جویها به ویژه در مراحل نخست دستگیری شخصاً در انجام شکنجه، در کنار کسانی چون حسینی که کارش فقط شکنجه بود، مشارکت فعالی داشتند. فرو کردن سر در حوض حیات کمیته تا مرز خفگی به همراه مشت و لگد و کشیده و یا کوبیدن سربه دیواره و پاکف حوض نیز از زمره شکنجه های رایج بود. البته تهدید به تجاوز و حتی تظاهر به آن و یاتهدید به استعمال بطری

نیز وجود داشت، اما در مورد من در حد تظاهر و تهدید بود. ناگفته نماند که یکی از شگردهای بازجوها کشف حساسیت ها و نقاط ضعف افراد تحت شکنجه در برابر نوع و ترکیب شکنجه هاست. همه شکنجه ها قابلیت کاربرد یکسان برای همه ندارند. البته در میان شکنجه ها سهم شلاق و سهم حسینی نره غول بیش از دیگران بود. گرچه سوزاندن (باسن) نمی تواند خیلی طولانی باشد، با این همه به دلیل سوزش های دردناک و طولانی اش و اصطکاک دائمی اش باتخت و یا زمین برای هفته ها آزاردهنده است به خصوص که بسته شده باشی و نتوانی جا به جا شوی (در مورد من این مرحله دردناک و آزاردهنده حدودا یک ماه طول کشید در حالی که دست و پام در سلولی نزدیک اتاق شکنجه به تخت بسته شده بود). در اینجا برای اجتناب از طولانی شدن، به شکنجه های روانی هم چون دادن بی خوابی، دادن اطلاعات دروغین به قصد اغفال و شکستن روحیه (و بعضا از طریق مورش وحید افراخته و نظایران در دور دوم دستگیری ...) و یا بردن به بالین دوستان کشته و یا شکنجه شده، نگهداری طولانی در سلول تک نفره، انواع تضییقات مربوط به توالی رفتن و بهداری و انواع فحش ها و توهین های رکیک به فرد و پاکسانی که فکرمی کنند مورد علاقه و احترام او هستند و نظایران، که در مورد تعداد زیادی از دستگیرشدگان هم بکار گرفته می شد، اشاره نمی کنم. اما فقط میل دارم به یکی از شکنجه های روانی رایج و آزاردهنده که همه دستگیرشدگان کمیته با آن آشنا باشند، اشاره کنم و آن شکنجه دیگری و شنیدن مداوم فریادهای گوشخراش شکنجه گران به همراه فریاد و ناله شکنجه شوندهگان بود (اعم از زن و مرد و پیر و جوان، روز یا شب) که حاکی از فراگیر شدن شکنجه و گستره مبارزه بود. شماری از آنها رامی توانستی در راهروها، و یا در کنار میله های فلکه با پاهای آش و لاش شده و احیانا بادستبند، از زیر چشم بند به بینی. اوج این شکنجه روانی به هنگامی بود که خودت پشت اتاق تمشیت برده می شدی و در انتظار می ماندی تا پس از شنیدن فریادهای شکنجه دیگران نوبتت فرا برسد. البته باید آماده می بودی که در همان پشت در هم بامشت و لگد و فحش های رکیک به مثابه پیش غذا از تو پذیرائی کنند. نباید فراموش کرد در آن سالها به هر کس که در کوچه و خیابان مشکوک می شدند و کم نبودند چنین افرادی، ابتدا یک فصل کتک مفصل می خوردند تا معلوم شود چه کاره است و در چنته اش چه دارد. این فرد دستگیر شده و چه بسا بی خبر از همه جا بود که در زیر کتک باید ثابت می کرد که هیچ کاره است و کم نبودند کسانی که به دنبال دستگیری یک فعال سیاسی، شماری از دوست و آشنایان و فامیل ها و نزدیکانش نیز دستگیر می شدند. گوئی شعار عملی کمیته چی ها این بود: صد نفر را صید کن و شکنجه بده، تا شاید یک نفر به قلابت گیر کند. آری! اینجا کمیته مشترک بود در قلب شهر چند میلیونی تهران که هر لحظه درب های آهنی آن باز بسته می شد و روزانه دهها و گاهی صدها نفر دستگیر و به درون آن آورده می شدند. در این گونه مواقع نعره بازجوها و ضجه های شکنجه، یک لحظه قطع نمی شدند و اضطراب ناشی از ضربه های محتمل به سازمان های مبارز و رنج شکنجه شوندهگان برای ما زندانیان، به راستی بسیار دردآور بود.

چنین بود عملکرد روزانه کمیته مشترکی که از تراوشات فکری پرویز ثابتی نشأت گرفته بود و او و دستگاه تحت امرش اداره و هدایت آن را بر عهده داشتند. گاهی مقامات بالای ساواک از جمله پرویز ثابتی، و برخی سربازجویان چون دکتر حسین زاده و عضدی و... به همراه برخی بازجویان دیگر برای بازدید از سلول ها به داخل بند می آمدند. با این وجود، پرویز ثابتی در گفتگوی خود اینها را شکنجه سیستماتیک نمی داند و مدعی است شکنجه در نظام گذشته غیرقانونی بوده و او با شکنجه مخالف بوده و اگر هم وجود داشته روحش از آن بی خبر بوده است! آری او اومانستی بود که راهش را گم کرده و از بد حادثه از پست مقام امنیتی و سرشکنجه گری سردآورده بود!

بهر حال پس از چندماه من با بهبود نسبی و تمام شدن دوره بازجویی ام با پای پانسمان شده و لنگان لنگان به زندان شماره 3 قصر منتقل شدم. از خطر اعدام رهیده بودم و در پرونده ام چیزی جز همان اطلاعات لورفته اولیه وجود نداشت و حاضر نشده بودم آنچه را که آنها می خواستند دیکته کنند به نگارش در آورم. در دادگاه به سه سال زندان محکوم شدم. با اتمام آن در شرایطی که پدیده "ملی کشی" باب می شد، من از زندان شیراز آزاد شدم. در حالی که خود باور نداشتم و فکرمی کردم اگر هم رهایم کنند هر چه زودتر به سراغ خواهند آمد و سخت نگران تعقیب و مراقبت آنها بودم.

دستگیری دوم

دستگیری مجدد من با اوج گیری فضای سرکوب همراه بود و در فاصله این سه سال سازمان مجاهدین به فاز عملیاتی وارد شده بودند. سازمان در پی تصفیه خونین درونی- از جمله ترور مجید شریف واقفی- ضربات سنگینی خورد و به خصوص یکی از مهمترین تیم های زبده و عملیاتی آن با مسئولیت وحید افراخته (مدتی پس از دستگیری من) دستگیر شده بود و او هم تمامی اطلاعات مربوط به من را به آنها داده بود. پس از آزادی از زندان علیرغم دیدارهایی که با بهرام آرام و برخی مسئولین سازمان داشتم و علیرغم درخواست آنها، عضو سازمان نبودم. انتقاد نسبت به تصفیه ها و ترورهای درون سازمانی و نیز برخی سوالات و ابهامات پیرامون مسأله ایدئولوژی و استراتژی سبب شده بود که از پیوستن به آنها خود داری کنم. با این وجود به دلیل اجتناب از دستگیری مجدد که حتمی می نمود، به ناگزیر از اختفاء زودرس شدم و درست در چنین شرایطی اتفاقی که من بطور موقت در جنوب شهر تهران (یکی از گودهای آن زمان) در آن مستقر بودم لورفت و مورد حمله مأمورین مسلسل به دست قرار گرفت. برخی از رفقا برای دیدار و بحث و گفتگو به این اتاق رفت و آمد داشتند. در همان لحظه وقوع حادثه یکی از همین دوستان به هنگام ورود به خانه با ندیدن علامت سلامتی،

علیرغم تیراندازی ها و با وجود آنکه تا نزدیکی خانه هم آمده بود، توانست با به جا گذاشتن کفشهایش از چنگ آنها که در پشت درخانه کمین کرده بودند به گریزد. مرغ از قفس پریده بود و آنها از همان لحظه انگشت اتهام را به سمت من نشانه رفتند و بامشت و لگد و نیز با کفشهای او مرتب برسروصورت می کوبیدند و خشمشان را فرومی نشانند. با بی سیم هایشان مرتب حادثه پیش آمده و دستگیری مرا گزارش می کردند و دستوری گرفتند. از آنجا یک راست و به سرعت به کمیته ضدخرابکاری و به اتاق شکنجه برده شدم تا به اصطلاح سریعاً تخلیه اطلاعاتی بشوم و قرارها و اطلاعات فوری نسوزد. البته این دفعه باحاطه کاملی که بازجوها از من و گذشته من داشتند برخوردارشان فرق می کرد و می دانستند چگونه عمل کنند. از همان لحظه ورود خاطر نشان ساختند که این بار زنده از چنگشان درنخواهم رفت. به دون اتلاف وقت شکنجه شروع شد. بازجوی اصلی این بار منوچهری (وظیفه خواه) بود که درخشونت و بیرحمی دست بازجوی دوره قبل را که کمالی (فرج اله سیفی کمانگر) باشد از پشت می بست. موضع من این بود که عضو هیچ گروهی نیستیم و هیچ قراری هم با کسی نداشته ام و متقابلاً مأموریت منوچهری بیرون کشیدن اطلاعات مهمی بود که حریصانه بدنبالش بودند. از آنها اصرار و از من انکار. ابتدا یک دور شکنجه فشرده و متمرکزمانند سال 50 شروع شد و البته نه درحد و اندازه آن زمان. به نظرمی رسید که این بار باتوجه به شناخت قبلی که از روحیه من داشتند و باتوجه به زمان کمی که از زمان اختفاء ام می گذشت، بسنده کردن به شکنجه متمرکز و فشرده طولانی را کارآ و مؤثر نمی دانستند، به خصوص با فراریکی از رفقایم دانستند که اگر قرار و اطلاعات مهم و فوری هم وجودداشت، قاعدتاً باید سوخته باشد. خوشحال بودم که درمقایسه با شکنجه های دورقبلی میزان شکنجه ها و آس و لاش شدنم این بار کمتر است. غافل از آنکه این مرحله دربرابر فشارهای بعدی حکم پیش غذا را داشته و برنامه اصلی هنوز در پیش بود. پیش غذا درواقع تنها برای تخلیه اطلاعات فوری و زهرچشم گرفتن بود. آنها برای تخلیه اطلاعات غیرفوری و درهم شکستن روحیه مقاومت برنامه بلندمدتی داشتند که شکنجه های ویژه خود را داشت. نباید فراموش کرد که آنها باتکیه به تجارب و اطلاعات خود به خوبی می دانستند که من با داشتن سوابق آشنائی دیرین و اعتمادمتقابل با کسانی مثل تقی شهرام و بهرام آرام و محمد اکبری آهنگران و... که سخت تحت پیگرد بودند، اگر می خواستم به سهولت می توانستم با آنها رابطه برقرارکنم. به همین دلیل دیگ طمعشان برای همکاری و اسب تروا شدن من می جوشید. آنها هم چنین از طریق اعترافات و طلاعات تازه، مهم و دست اولی که از طریق وحید افراخته و برخی دستگیرشدگان درباره من به دست آورده بودند برموقعیت و جایگاه و ناگفته های من در بازجویی دورگذشته، و ارتباطات آنها بامن پس از آزادی و حتی فعالیتیم از درون زندان پی برده بودند.

پدیده شکنجه شرطی! *1

در پشت شکنجه های رایج و فراگیر ساواک شکنجه از طراز دیگری هم وجودداشت که می توان آن را شکنجه با استفاده از علائم ثانوی نام نهاد که تنها عقل ابلیس به آن می رسید. این شکنجه ترکیبی از شکنجه روانی و فیزیکی است. ترکیب چندین علامت ثانوی با شکنجه واقعی و تثبیت رابطه بین آنها. با شرطی شدن سوژه به این علائم، شکنجه ابعادکمی و کیفی دیگری پیدا کند. به طوری که با مشاهده هریک از آن علائم همان اضطراب و ترس از وقوع شکنجه به او دست دهد. به این ترتیب تمامی ذهن و فکر شما، تمامی ساعات و لحظه هایتان انباشته از اضطراب و انتظار بی قراری است. کار به جایی می رسد که شخص با کوچکترین صدا و نشانه ای از جای خود می پرد. چه بسا بنا به مصداق مرگ یک بارشیون یک بار، فرد آرزومی کند ایکاش هرچه زودتر به شکنجه گاه احضار شده و جیره امروزش را بخورد! تالاقل بقیه ساعات آن روز را با اضطراب کمتری بگذرانند. گویانکه این آرزو نیزواهی بود و چنین تضمینی وجود نداشت. چراکه گاهی بیش از یک بارجیره روزانه آنهم درفواصل سیال و غیرمشخص نصبیتان می شد. آنها عمد داشتند به سوژه نشان دهند که هیچ نظم و قاعده ای دراعمال زمان، مکان و حتی نوع شکنجه وجود ندارد. شخص باید درتمامی لحظات در انتظار شکنجه درهرمکان و زمان و هر نوع عیش باشد. به همین دلیل برای آن که شما در هیچ نقطه ای، حتی در گوشه سلول، بهداری و... احساس امنیت نکنید گاهی لعنتی ها بخشی از شکنجه را به همین نقاط می کشاندند و از آنجا به سمت اتاق تمشیت می بردند. احساس بی امنی در هر لحظه و هر مکان از ویژگی های این نوع شکنجه است که معمولاً برای موارد بلندمدت کاربرد دارد و در خدمت درهم شکستن مقاومت کسانی بکار گرفته می شد که برای ساواک محرز بود که دارای اطلاعات مهم و حیاتی ناگفته هستند.

در مورد من به کارگیری آن تقریباً 18 ماه طول کشید (درسال 1354 و 1355)، در کمیته مشترک ضدخرابکاری، سلول شماره 13. قبل از شروع شکنجه ابتدا برای مدتی شخص را به اصطلاح زیر بمباران فشرده علائمی قرار می دهند که قرار است (علیرغم عادی بودنش برای سایر زندانیان) در ذهن سوژه مورد نظر به عنوان علائم شرطی حک شود. نظیر زدن لگد یا مشت به درودیوار سلول، یا باز و بستن در سلول حتی در نیمه های شب و بی دلیل، گشودن و بستن دریچه های عادی سلول، و یا زدن ضربه و گشودن و بستن پنجره ای که در درون سلول های کمیته وجود داشت (و این البته بسی جلب کننده تر بود) و نظایر آن. در مرحله نخست فقط سعی می کنند با تکرار آنها توجه شما را به این نوع حرکات و علائم جلب کنند. پس از مدتی گرچه توجه اتان جلب شده است اما هنوز متوجه معنای آن نیستید. هم چنان که برای ساکنین سلولهای دیگر همین حرکت ها -صرفنظر از میزان تکرارش برای سوژه مورد نظر- هیچ معنای خاصی ندارد. اما درست همین حرکات (البته باتکرار بیشتر نسبت به سایر زندانیان) وقتی باشکنجه همراه شود، و وقتی با رفتار عامدانه آنها در برجسته کردن پیوند بین آنها همراه باشد، و وقتی تکرار گردد، رفته رفته برای سوژه مورد نظر رابطه بین آنها معنای

ویژه پیدا می کند. معنایی که با گذر زمان بیشتر و بیشتری شود. به خصوص در اوائل آنها برای شرطی کردن سوژه به علائم مورد نظرشان عامدانه و نقشه مند تلاش می کنند (نظیر خیره شدن طولانی و بیش از حد معمول از دریچه سلول، یا مشت زدن بر درودیوار سلول... حتی همزمانی آن با ورود بازجوی شکنجه گر به داخل بند به همراه فریادهای گوش خراش وی و نهایتاً احضار بلافاصله به اتاق شکنجه). وقتی این رابطه شکل گرفت، زدودنش با کرام الکاتبین است. آنگاه دیگر نفس نشان دادن آنها مولد اضطراب و شکنجه است و با پس و پیش کردن فاصله علائم ثانوی می توان همواره سوژه را زیر فشار دلهره و انتظار دائم و کشنده ای قرارداد. شکنجه ها عمدتاً شلاق است (ولی نه بطور مطلق). سعی می کنند برای حفظ تداوم زمانی حداکثر، هردو پا به یک میزان زخمی نشوند. به جز روزهای نخست شروع این پروسه که شکنجه شدیدتر و فشرده تر است، در بقیه مراحل معمولاً (و نه مطلقاً) به آن شدت نیست و تقریباً شامل سی چهل ضربه محکم و کاملاً دردناک و همراه با مشت و سیلی است. در حدی است که پاها و روم می کند و حتی به تدریج زخمی می شود ولی نه آنقدر که با آش و لاش کردن پا تداوم شکنجه طولانی را ناممکن سازد. ضمن آنکه پای شلاق خورده و تاحدی با دکرده در تکرار شلاق های بعدی با درد بیشتر و طولانی تری همراه است. به هر حال به تدریج، خارج از اراده شما، رابطه بین نشانه ها و شکنجه ها به طور اجتناب ناپذیر در ذهنتان می نشیند و نسبت به آنها شدیداً شرطی می شوید. و همانطور که اشاره شد با دیدن هر کدام از نشانه ها، ناخودآگاه منتظر شکنجه هستید و دچار دلشوره و تلاطم درونی. چه بسا در یک روز بارها این علائم نشان داده شود و در یکی از آنها (و نه الزاماً یکی!) احضار و شکنجه شوید. شما می دانید امروز قطعاً احضار و شکنجه خواهید شد ولی نمی دانید چه زمانی و با کدام نشانه ها! زمان و چگونگی آن غیر متعین است. و همین انتظار طاقت فرسا است که موجب می شود گوش بخوابانید و با کوچکترین صدا و نزدیک تر شدن هر گام از جا بر خیزید. خواب عمیق و آرام و قرار از شما سلب می شود. چرا که در هر لحظه، حتی نیمه های شب هم منتظر احضار و شکنجه هستید. بدبختانه فشار سنگین انتظار و دلهره های ناشی از آن به مرور زمان به شکل تصاعدی افزایش پیدا می کند که بسیار فرساینده است. کار به جایی می رسد که سراسر وجود و ذهن و فکر شما در همه لحظات معطوف به شکنجه و آماده کردن خود برای آن می شود. بروز نشانه ها امکان هرگونه فراغت و آرامش را از شما می گیرد. در چنین وضعی مشکل به توان به چیز دیگری اندیشید. زمانی می رسد که در هیچ مکان و در هیچ لحظه ای احساس "امنیت" نمی کنید. چرا که خود درون سلول و ب همداری نیز ممکن است به محل کتک خوردن و شکنجه تبدیل شود. تاحدی که داشتن یگ گوشه امن و یا سپری کردن نیم ساعت امن، نیم ساعتی که مطمئن باشی به سراغت نخواهند آمد، به یک آرزوی بزرگ تبدیل می شود! درد و اضطراب دائم از ویژگی این نوع شکنجه هاست.

با این همه در مناسبات سلطه و نابرابر، خوشبختانه همیشه حتی در نابرابرترین نبرد ها، امکان حفظ و تقویت کرامت انسانی و بالیدن اخگر سوزان مقاومت، دفاع از آزادی و حفظ اسرار جنبش و تقویت عزم و اراده برای زانو زدن در برابر دشمنی که بیش از هر زمانی به عریان ترین و چندش آورترین وجهی عمق انحطاط و بیگانگی اش با مناسبات انسانی را در برابر شما به نمایش می گذارد وجود دارد. نفس این خشونت ها و زورگوئی ها، خود می تواند منبع زایش ایستادگی در برابر هیولای به ظاهر "همه توان" گردد. دشمن آزادی و برابری با جسم شمایی تواند هر کاری که بخواهد بکند، اما الزاماً با عزم و اراده شما نمی تواند همان کار را بکند. چه بسا این معادله در جهت معکوس عمل کند و مصداق "از قضا سرکنجبین صفرآ فرود" شود.

شکنجه های روانی هم چون شب بیداری و عدم اجازه نشستن و یا دراز کشیدن، گاهی جلوگیری از پانسمان و بهداری رفتن و یا امتناع از قرص های مسکنی که در چنین وانفاسی هم چون اکسیر حیات بخشی عزیز پنداشته می شود، بردن گاه گذار به بالین رفقا و عزیزان کشته شده در درگیری ها و نظایر آن نیز وجود داشتند که بسیاری از زندانی های سیاسی با آنها آشنا شدند. یکی از موارد شکنجه های روانی که بس موزیانه هم بود، آن بود که برخی اوقات می گفتند خودت باید در فلان موقع (مثلاً قبل از نهار یا پس از شام...) در بزنی و از نگهبان بخواهی که ترا به اتاق شکنجه ببرد و گرنه تعداد شلاقها دوبرابر خواهند شد! و من که هرگز حاضر نبودم با پا و خواست خودم به شکنجه گاه به روم بارها پذیرای شکنجه های اضافی شدم! ساواک در حالی این همه فشار را وارد می کرد که می دانست من تازه مخفی شده بودم و در این فرصت کوتاه نمی توانسته ام دارای مسئولیت و یا فعالیت های پنهان و رونشده باشم. با بازجوهای متعددی سروکار داشته ام، اما در میان آنها تمامی هم و غم منوچهری صرف در هم شکستن روحیه و کنترل رفتارم بود. این که از این همه قساوت چه چیزی برای احوال می شد و چه کسانی چه مأموریتی به اومحول کرده بودند برای من خیلی روشن نبود. اما علاوه بر دستورات مقامات مافوق، شاید انتقام دفعه گذشته و نیز وسوسه ارتقاء موقعیت اش با بدست آوردن سر نخها و ایراد ضربات مهم دخیل بوده باشد. اما هر چه که بود گفتنی است که این جلاد دچار جنون خشونت بود و وقتی هم از زیست محیط مألوف خود رانده شد، و از ایران پس از انقلاب هم گریخت و به کشور انگلستان رفت، سرانجام خودکشی را بر دامه زندگی ننگین اش ترجیح داد.

گوئی بخت با من یار بود و با روی کار آمدن کارتر و سپس نمایندگان صلیب سرخ برای بازدید از زندان ها، روزنه ای در این تونل وحشت گشوده شد. البته من و کسانی را که هنوز تحت بازجویی های سخت قرار داشتیم از چشم آنها دورنگه می داشتند و از این زندان به آن زندان جابجایی کردند، و مرا موقتاً به یکی از سلولهای انفرادی اوین بردند. با این همه به

تدریج نشانه‌هایی از کاهش شکنجه درجو عمومی کمیته و پس از مدتی در مورد خود دیده می‌شد. ابتدا فواصل شکنجه‌ها بیشتر شد و از شدتشان کاسته گردید. سرانجام عملاً متوقف شد ولی تهدیدها و نشانه‌ها هم چنان ادامه داشت. تا مدتها به دلیل بی‌خبری مطلق و تنها بودن نمی‌توانستم دلیل این تغییرات باورنکردنی را در بیابم.

لیست برداری از نقاط شکنجه دیده شده زندانیان!

رژیم ظاهراً پذیرفته بود که صلیب سرخی‌ها از بازداشتگاه‌ها نیز بازدیدکنند. از این رو یک روز زندانیان را و از جمله مرا هم یک به یک صدا کردند. خودشان پیشدستی کرده بودند و بفکر تهیه لیستی از زندانیان و کم‌وکیف شکنجه آنها برای ارائه به صلیب سرخ افتاده بودند. برای اینکار تک زندانیان شکنجه شده را لخت مادرزاد می‌کردند و از نقاط آسیب دیده بدن و چگونگی آن صورت برداری می‌کردند! در این صورت برداری‌ها نقاطی از بدن که آثار شکنجه هنوز وجود داشت قید می‌شد: پشت، باسن، ساق پا، کف پا و نظایر آن. در مورد من این کار با حضور منوچهر از غندی صورت گرفت. برخوردشان در مقایسه برخلاف شیوه رایجشان بافحش و لگد و تهدید همراه نبود. آنها در این زمان هم چنین تلاش داشتند تعداد بازداشتی‌ها در بازداشتگاه‌ها را کمتر کنند و بهمین دلیل آنها را سریعتر به زندانهای عمومی ارسال می‌کردند و یا اگر پرونده‌ای نداشت و بیهوده دستگیر کرده‌اند زودتر آزاد نمایند.

رهائی از تونل وحشت برایم قابل تصور نبود. ولی با کمال شگفتی بدلیل فشارهای بین‌المللی و ورزش نسیم بهاری انقلاب، به زندان عمومی قصر منتقل شدم و در دادگاه به پانزده سال زندان محکوم شدم. و از آنجا نیز در پی ورزش تندباد انقلاب به همراه بسیاری دیگر آزاد شدم. با این همه رهانشدن از زندان، برای هزاران زندانی زمان شاه به معنی رها شدن از پی آمدهای روحی شکنجه نبود. چنانکه یاد و خاطرات عزیزان از دست رفته و کابوس شکنجه، همچنان بخشی از خوابهای شبانه را تشکیل می‌دهد. آری در عالم رویا نیز نبرد نابرابر با دژخیمان، هم چنان ادامه دارد!

اعتراف به ترور 9 نفره زندانیان و وجود لیست های سیاه دیگر!

منوچهری (بازجوی کمیته) دایماً مرا تهدید می‌کرد که خیالت راحت باشد که زنده بیرون نخواهی رفت و تادان همه اطلاعاتی که خودت بهتر می‌دانی چه هستند، این وضع ادامه خواهد داشت. در همین رابطه اشاراتی می‌کرد به ترور بیژن جزنی و 8 یار دلیر دیگر و از جمله مصطفی خوشدل و کاظم ذوالانوار، و این که چگونه سر به نیستشان کردیم که تو هم به همان سرنوشت دچار خواهی شد (این دونفر آخر که متعلق به سازمان مجاهدین بودند به نحوی با پرونده‌ای که علیه من ساخته بودند ارتباط داشتند و به دلیل روشن‌نقش و اطلاعات ناگفته تشکیلاتی اشان و نیز مقاومت درخشانشان در بازجویی‌ها در لیست سیاه قرار گرفتند). فراتر از این، او از تهیه لیست‌های سیاه تازه‌ای سخن می‌گفت که از میان کادرهای وابسته به گروه‌های سیاسی، فعالین ساخته شده زندان (کسانی که بقول وی در زندان تشکیلات به وجود آورده بودند و جزوه نویسی کرده و برای بیرون رهنمود ارسال می‌کردند و...) و کسانی که در بازجویی‌ها موقعیت و اطلاعات خود را ن داده بودند و بعداً روشن شده بود، دست چین شده بودند. اطلاعاتی که از خلال دستگیری‌ها و یا از طریق خیرچین‌های خود در زندان به دست آورده بودند، آنها را نسبت به نقش و اهمیت کادرها و فعالین درون زندان و روابط آنها با بیرون زندان بسیار حساس کرده بود. از برخورد بازجویان روشن بود که در پی ضربات سنگین به گروه‌های چریکی و سایر گروه‌های سیاسی در بیرون، بانگرانی از پاک‌گرفتن مجدد آنها و هم چنین خطر برآمد جنبش عمومی، به فکر تصفیه خونینی از میان زندانیان افتاده بودند. اما خوشبختانه فشارهای بین‌المللی و شتاب تحولات داخلی چنین مجالی را به آن‌ها نداد.

*- درج شده در آخرین شماره نشریه آرش

*1- باتوجه به کلاس بالاتر این نوع شکنجه‌ها، بی‌تردید یکی از آموزه‌های مهم سرویس‌های مخفی اسرائیل و انگلیس و آمریکا همین نوع شکنجه‌ها و تکنیک‌های آن بوده است که رژیم شاه و شخص ثابتی با آنها دارای روابط نزدیکی بوده است. البته ثابتی ضمن اذعان به رابطه با این سرویس‌ها، تلاش می‌کند که آنها را به روابط عادی و اداری تنزل دهد و حاضر نشده است در مورد آن اطلاعات واقعی به خوانندگان بدهد. اما در خاطرات او مواردی وجود دارند که نشان دهنده مناسبات نزدیک بین ساواک و این سرویس‌هاست. چنانکه او در مورد کنترل شنودهای ر- حمید اشرف می‌گوید: پس از بدست آوردن ردی تلفنی از وی اما برای رسیدن به حمید اشرف از طریق شنودهایش با دستگاه‌های موجود آن زمان مخابرات، 15 دقیقه لازم داشتند و این در حالی بود که تماس تلفنی حمید اشرف یک دقیقه بیشتر طول نمی‌کشید. از این رو ساواک دست به دامن آمریکا و انگلیس و اسرائیل شد تا این مشکل را حل کند.

